

سورة
الاحقاف
سورة
الاحقاف

تفسير
عبد الله

پری گم شده

دفترهای شعر

۱۳۹۵

۱۳۹۶

سعید عبداللهی

سعید عبداللہی (س.ع. نسیم)

پری گم شدہ

دفترهای شعر ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶

انتشار اینترنتی کتاب: آبان ۱۳۹۷

فهرست

- ۹ چاووش
- ۱۲ روزنامه من و این همه جلاد
- ۱۳ چهار عکس از ایران
- ۱۴ ابرهای قشنگ
- ۱۶ رستاخیز
- ۱۷ حلب و سروش بیداری
- ۲۰ دهان بگشای ای چاه جنایت
- ۲۲ فریاد روی پوست شهر
- ۲۳ من انسان کدام تعریفم؟
- ۲۴ انسان و ایران و زمان از تو بگذرند!
- ۲۷ سورها و شعله‌ها مسرور از ما
- ۲۹ عشق من
- ۳۱ فرودین‌ها رفت، آمد... تو بمان!
- ۳۲ تو و ماه و پروین به بالین من
- ۳۵ مضراب‌ها و معناها
- ۳۸ این همه بهار میان آلاچیق‌های تو
- ۴۱ مگر شعور شعر، زبانی دهد و چشمانی
- ۴۲ این عکس‌ها تفسیر عالمی ست
- ۴۵ برای خاطر و خاک وطن
- ۴۷ خوشا کلک و ضیافت‌های حافظ
- ۵۱ شعری جواب زندگی
- ۵۴ پری گم شده
- ۵۶ تو را تخریب خاک آزادی چه سود؟

- ۶۰ زبانی که مرا انسان کرد
 ۶۴ هنوزم شقایق و یاس می گیرن از تو سراغم
 ۶۶ خواب پروانه
 ۶۸ تشییع عشق
 ۷۲ زندگی، دلتنگ می خواند
 ۷۵ ناجی خجسته! ای آزادی!
 ۷۷ تو در کدام بامداد زمینی؟
 ۷۹ می خواهمت از نای سنگ
 ۸۱ گل باغ آشنایی
 ۸۲ قرار با عشق
 ۸۴ شناسنامه
 ۸۵ رنج کلمات
 ۸۵ دنبال هوا
 ۸۶ سراچه‌ی بیداد
 ۸۷ اندوهان دیرین
 ۸۸ چاووش
 ۸۹ دو کشته از دو دین و دو دل سنگ
 ۹۱ حیرتا که تویی
 ۹۲ هجرانی
 ۹۳ پلک عشق
 ۹۴ بگذار
 ۹۴ گرسنه
 ۹۵ بداهه‌سرای‌ها

بگو ای آسمان از دیده‌هایت!
دهان بگشای ای باران!
دهان بگشای ای برگ!
سخن با ما بگو ای باد!
بگو ای بادپای شب‌صفیر از شب‌سکوت این کویر
دهان بگشای ای طوفان!
سخن با ما بگو ای سنگ‌فرش راه!
تپش‌های دلت را بازگو
هان! ای زهار پوستین پوشیده‌ی راز!

تا چند سالگی باید
از خواب بپریم؟
سر قرار عقربه‌ها
با یک تلنگر زمان
با رخس‌های نور
به جست و جوی تو می‌آیم...

تو در کدام بامداد زمینی؟
تا چند سالگی باید
با ضرب عقربه‌های رؤ‌هایت
از خواب بپریم؟

پشت ابر آسمان امروز
لحظه‌های بارش
همه فکر سفرند:
سفر از حکمت سنگ
- عهد پارینه حجر -
عصر بت‌ها و تیر.
سفر از خاطره‌های مفرغی
عصر چاله - گور سبزینه‌ی فکر
سفر از عهد عتیق...

خیز!

بیدار شو از عهد زمستانی‌ها!
زان سوی پنجره‌ی عصر یخین
فرودین رویده‌ست.

پشت ابر آسمان امروز
خبری توفانی ست:
اینک عصر انفجار تخمک های فکر
عصر ارتش های «متن»
بارش فکر نور
سفر ثانیه تا مغز زمین
و فروریزش مرز فرهنگ
و فروریزش جغرافی خط و فاصله
و صداهاى شکست دیوار
و فروریزش بن بست نگاه...

چشم بردار از این سنگ سکوت سنگین!
تندر ابر و هوا را بنگر
چاووش جام جهان را بشنو:
بر سر بوم و بر روز و شبت
«متن»ها می بارند
نورها می گذرند
چینش آزادی ست...
سر از این برف بر آر!
پلک بزن!
عصر نو

پنجره را می کوبد

پرده‌ها را پس‌زن!
مثل باران
نهراس از ریزش!

پسِ پشتِ تندرِ ثانیه‌ها
لحظه‌ی بارانی‌ست
رعدِ فکری پیداست...
چاوش جام جهان را بشنو...!

۱۱ فروردین ۹۵

روزنامه‌ی من و این همه جلاّد

جلادان

لای کتاب‌ها دستگیرم می‌کنند...

جلادان از همراهی من و رؤیایم بازجویی می‌کنند...

جلادان در فاصله‌ها تبعیدم می‌کنند...

جلادان در جنسیتم شلاقم می‌زنند...

از ترانه‌های کودکم می‌شنوم:

قلمم از واژه‌هایم می‌ترسد

مشق‌های من

همه وارونه‌اند!

- با نگاه کودکم چه کنم:

با این همه جلاّد

از این همه زندگی

سهم من چیست...؟

کودکم با دو گل آتش در دست و

دو گل رؤیا در چشم

از این‌ها با مادر سخن می‌گوید؛

چندان که انشای فکرش

هراس شکست جلاّد است...

چهار عکس از ایران

هان! در عجبیم به زادن کودک «دار»
از مادر سرو و تخمهی بید و چنار!
از رایت جنگل و بر و قامت باغ!
از کان زمین و دامن سبز بهار!

هان! در عجبم ز نعره‌ی حلقه‌ی «دار»
- از برق نگاه آذر و دخت بهار
- از شام سیاوش کُشی عهد شیخ
- از خامشی ماه و شان بیدار!

بشنو سخن و نگاه و لحن تاریخ
تو مانده‌یی و غریو و لعن تاریخ
بنگر به بروج جمجمه تا افلاک
این فخر تو در سپهر و صحن تاریخ!

تا عشق کُشی، مرام این آیین است
- گل‌ها و ستاره‌ها که مرگ آجین است -
نفرین تو در سینه و لب‌های خلق
بانگ سحر و مسای هر آمین است...

ابرهای قشنگ

ابرهای قشنگِ و کنگره‌های سفید
مرغان هوا و صخره و گیسوی بید
از یال به یال، می‌رود تا سرِ کوه
آهو و غزالِ یاد یاران شهید...

ابرهای قشنگِ تکه‌تکه سرِ باغ
ای وای از این خاطره‌ها، داغ به داغ
این دفتر تکه‌تکه، پاره پاره
افتاده به دست بادها... راغ به راغ...

ابرهای قشنگِ تکه‌تکه، انبوه
دامان بلند سایه و دره و کوه
اسبان رسیده از سفرهای دور
- این پنجره در پنجره و قاب شکوه - ...

ابرهای قشنگ و مینوی پاک و شاد
پژواک بلند آبخاران یاد
شاهین نسیم، از سر رود پرید
بس نام ستاره‌ها که در دستم داد...

ابرهای قشنگ و شهرها و مهتاب
شوقی ست چکیده ز آسمانی شاداب
فردا و نگاه یار با یار ندا
رخساره‌ی اشک‌ها و بوسه بر آب...

۵ خرداد ۹۵

رستاخیز

من خواب دیده‌ام
حادثه‌ی بزرگ دیدار را
آنگاه که
آزادی
عظیم‌ترین واقعه است...

من با بوسه‌های آبشار و سنگ
بیدار می‌شوم
و از موسیقی جهان می‌شنوم
رستاخیز بیداری را
آنگاه که
آزادی
عظیم‌ترین حادثه است...

۲۷ خرداد ۹۵

حلب و سروش بیداری

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی

«حافظ»

این روزها
در ثانیه‌های دست چین خبر
سایه‌ات را نشانه می گیرم!
تو کجایی؟
از روزنه‌ی نگاهت
صدایم کن...!

نه گریه
نه افسوس
نه توقع فکری بکر
مجال حوصله‌ام را
چنگی نمی زنند...
دیری ست
تفسیر حیرت را
در کتاب انسانیت ورق می زنم...
- به دنبال جهان می گردم...

زمین من کجاست...؟

تو کجایی
تا فریادت را
از روزنه‌ی نگاهی
نشانه گیرم...؟

در فصل آسیاب خون
در فصل تقسیم غنیمت
انسانیت جهان من
هستی غمگینی ست
با شرافتی حراج شده...
- به دنبال جهان می‌گردم...
زمین من کجاست...؟ -

کاروان یادهای دیروز
در جاده‌ی ابریشم رؤیاهای فردا
چنگی نمی‌نوازد!
دیکتاتور
از ترک‌های دیوار مدرنیسم آمده
- در وحش آلود روسپی شده‌ی جهانی بی‌عشق -
این است روزگاری
از حلب... تا حلب...

تو کجایی

تا از روزنه‌ی نگاهت

صدایم کنی...؟

با کاروان حلب

بر کنده‌های متلاشی بنشین

جوانه‌های ناگزیر رویش را نظاره کن

فریاد و نگاهت را حراج کن

مشعلی فروزان دار

- با هاله‌های یقینی که با تو و جهانت سخن می‌گوید:

حلب و رویش واژه‌های نو

حلب و پویش ادبیات عشق

حلب و سروش بیداری

حلب و هبوط اسد

حلب و ارباب بی‌شرافت دنیا

حلب و سقوط مثلث جنایت...

دهان بگشای ای چاه جنایت!

بگو ای آسمان از دیده‌هایت با فلات من!

دهان بگشای ای باران!

بزن این پرده‌ها را پس

زمین بگشای

- این خرگاه خون‌مستور -

دهان بگشای از این سگه‌مرگ زندگی سوز!

بگو از رازهای سرزمین من...

دهان بگشای ای برگ!

سخن با ما بگو ای باد!

- بگو ای بادپای شب‌صفیر از شب‌سکوت این کویر -

مرا آگاه کن از عاشقانه‌های نجواهای آزادی

که با خورشیدها بر «دار»ها رفتند.

دهان بگشای ای طوفان!

مرا هوشیار کن از سگه مرگ زندگی سوز شب شیخان!
مرا بیدار کن مزمو رهای خفته در ایران...!

سخن با ما بگو ای سنگ فرس راه!
شبان زنده گوری های ایران را
تپش های دلت را بازگو ای گور!
دهان بگشای ای سنگ اوین!
دهلیز زندان!

ای زهار پوستین پوشیده ی راز!
دهان بگشای ای چاه جنایت...

۱۳ دی ۹۵

فریاد روی پوست شهر

روزها فرصت نو کردن فریاد شده‌ست...
وقت بالا شدن از چینه‌ی دیوارِ شبِ سرد سکوت
چه تماشا دارد...

شب مغرورِ کران تا به کران خیمه‌ی «هیس!»
از صدا

پر شده است.

لاله از داس کویر

رد شده است.

وقت پاشیدن فریاد

روی پوست شهر است...

پرینان خوابی ما را چه کسی می خواهد؟

۱۴ دی ۹۵

من انسان کدام تعریفم؟

چندان سلطنت دیکتاتور

- با طعم کاسنی اش -

فکرهایمان را تبعید کرد

تا از یاس های غریب و

رقص شاد گندم

خوشه - واژه های صبح نچیدیم...

چندان ترانه ای اندوه

بر سیم و چوب و صدا حک کردیم

که دانش شاد حیات را

غریبه زیستیم

و رستاخیز نشاط

تعبیر دوزخی مقدر بود...!

من از قبیله‌ی کدام انسانم
- و تبعیدی کدام جهان -
که بر گذرگاهان میهنم
شرم می‌کشند و

وجدان به اسیری می‌برند

تا کرباس زندگی را
وارونه بر درگاه آویزم و
با «نواله‌ی ناگزیر»ش
سفره‌ی خون‌پاله آذین کنم...

من انسان کدام تعریفم؟

انسان و ایران و زمان از تو بگذرند...!

بنگر چسان انسان از تو گذشته است...!
ای مسلط بر انجماد سنگ و زنگبار آهن؛
بر انسان نه!

بنگر چسان ایران از تو گذشته است...!
ای خلافت بر استخوان و کالبد و گور؛
بر اندیشه و بر نور نه!
استیلای تو بر سنگراه عبور و گذرگاه سکوت؛
بر عابر و بر شور نه!

سایه‌ات بر دیوار و پرده‌های غریب زندگی؛
بر گرمروی آشناشاد زندگان نه!
بنگر چسان مردمان از تو گذشته‌اند...!

دین‌ات فراق انسان از انسان و انزوای خدا؛
آیه‌ی عشق و چکامه‌ی وصال، نه!
حدیث حیات تو کتاب شقاوت؛
ستایش مهر آزادی، نه!
ولایت کن بر هیاهای فریب و قتل عام حیا؛
بر شکوه ژرفا و شرم نه!
پگاهانت قتلگاه جنگل بر رواق اعدام؛

طلیعه‌ی رویش و دوام نه!
بنگر چسان انسان از تو گذشته است...!

باش تا جهل مسلط قرون
هورایت کشد و
رسولان خرد
ترکت گویند...

باش در شتاب جنایت؛
ای زیسته در نعره‌های نفرین مادران!
باش تا اربابان جهان
مجال پروارت دهند
ای پوزار گرگ فقر بر سفره‌های مردم!
باش بر سریر زندان و تختگاه قصاص.
باش بر گریه‌ی گورخواب و قهقه‌ی پول‌خواب.
باش بر فخر اعتیاد و تبه‌گاه زیستن.
باش تا ارواح ابلیس
تعظیمت کنند
ای زیسته در انزوای ننگ!

باش تا ارثیه‌های عاطفی خلق
بر آستانه‌ی رستاخیز آزادی فرود آیند...
بنگر چسان انسان و ایران و زمان از تو بگذرند...!

سورها و شعله‌ها مسرور از ما

من چرا از روی آتش

گرمرویی برنگیرم؟

تو چرا از روی آذر

برنیفروزی فروزان شعله‌های اخگر عشق؟

ما چرا با شعله‌مان

این شبانگه - روی زرد اهرمن را

برنکویشمش به سنگ مهر سرخ و خرم خورشید؟

شعله از ما گرمرو باد

دشت‌ها بر سینه‌هامان خرم و باز

رودها

اندیشه‌مان را بیکران جوی

آسمان

رؤیایمان را ناکرانمند

جنگل از ما شاد باید

سورها مسرور از ما

سورِ بودن، ماندن و پیکار کردن
سبزِ رویش، باغِ آینه مکرر...

تابِ شعله

رقصِ سرخِ آرزومان.

رقصِ آتش

زردسوزِ این شبان - ابلیسِ اندوه.

زیر نیلی سپهرِ مژده بخش فرودین

بر فلاتِ سبز و سرخ و سیم پیکر

با فروزش‌های آزادی

مکرر سورها و شعله‌هاتان...

ابرها پل زده‌اند
بر سر شاخه‌ی خورشید و ابر
جرئت چیدن سیب یک عشق
شیشه‌ی حوصله را می‌شکنند...

باد گیج پشت پنجره
در پر و بال هوا می‌پیچد...
- وقت پروردن فکر
وقت گشتن پی چیزی
گمشده در پشت
سال‌های ابری... -

وقت نو کردن سال
به تو اندیشیدن:

دست بردن تا سر شاخه‌ی پاسخ به بهار
جرئت رویدن
نعره‌ی لاله شدن
بانگ شیپور بنفشه

ارثیه بردن از این ساز و نوا و واژه.

وقت نو کردن سال

به تو اندیشیدن

سفر یک واژه:

پیش اندیشه‌ی قرن میهن

روی پره‌های امید مردم

در شکوه باغ آئینه‌ی شعر.

در پر و بال هوا

بر سر شاخه‌ی خورشید و ابر

جرئت عشق تو

شیشه‌ی حوصله‌ام می‌شکند...

وقت نو کردن سال

وقت آمیختگی با تو و رؤیای تو

بر سر وعده‌ی نوروز و بهار

با توأم

عشق من: آزادی...!

فرودین‌ها رفت، آمد... تو بمان!

اشکِ ابر و بوی خاک و رقصِ باد
تاب نرم ماهیان شادِ یاد
لحظه‌ها - این لحظه‌های بیش و کم -
با نوا و نغمه‌های زیر و بم
بی‌دلی‌هایم غم و شادی اگر
روز و شب‌ها مهر آزادی اگر،
می‌شمارم اختران راه تو
می‌نویسم نامشان بر ماه تو
ای شکیب روی تو زیباترین!
ای نجیب چشم تو غوغاترین!
با تو رؤیاهای من رؤیاترین
رنج‌های این جهان زیباترین
بس سرشک سنگ‌ها دیدم ز عشق
ژاله‌های لاله می‌چیدم ز عشق
ژاله‌های ابر و رقص شاد برگ

خنده‌ی مستانه بر سودای مرگ
«جنبش زنجیرها از چیست این؟»^(۱)
گردش پرگار بیداریست این
در صراحیِ دو چشمت آب، نه!
چشمه‌ی نوشین - شراب ناب، نه!
تشنگان مهر، بر مژگان تو
شیر می‌نوشند از چشمان تو
ای نوای فرودین از نای تو!
ای بهاران با صدای پای تو!
فرودین‌ها رفت، آمد... تو بمان!
ای که زیبا هست با تو این جهان!

۲۹ اسفند ۹۵

(۱) گرز جبرت آگهی، زاریت کو؟
جنبش زنجیر بیداریت کو؟ (مولوی)

تو و ماه و پروین به بالین من

ز سر می رود خوابِ نوشین من
تو و ماه و پروین به بالین من
ندارم مگر جز تو اندیشه‌یی
نگیرم به جز مهر تو پیشه‌یی
به پایت گذارم سراپای عشق
ز اندیشه‌ی پاک و پویای عشق
شقایق به نام تو کردم سلام
فریبای مهر تو دادم دوام
شکیلائی نام تو آذین شعر
سرود ستاره، نشید سپهر
نگارا تو ای سرو زیبای من!
غم و سور و مهرت دل آرای من
جمال تو و طاق مینای تو
بر و بوم مه‌سا و زیبای تو

چو گلبرگ جان سو به سو می کشم
به دور جهان کو به کو می کشم
همه عمر گل وقف باغ تو باد
هزاران ستاره چراغ تو باد
به آهنگ و شعر و ترانه‌ی رود
همه تار و پودم تو را می سرود
توانگشتی زمین را نگین
تو را خواهم آزاد و فخر زمین
به رویت گل و بوسه افشان کنم
سر و جان سر عهد و پیمان کنم...

۵ بهمن ۹۵

مضرب‌ها و معناها



به سویش شتافتم
سلامم داد.
صدایش کردم
ندایم داد.
مضرب‌های یاد می‌دادمش
فریادهای نغمه می‌دادم.
نجواهای کلامش می‌دادم
ترجمان نوایم می‌داد.
رازهای نهان می‌گفتمش
افشای عشقم می‌کرد.
نام‌ها و چهره‌ها می‌گفتمش
یک میهن با من سخن می‌گفت.
دل‌تنگ‌تر از من بود
سرشک می‌افشاندم بر سیم و چوبش.

دریچه‌های خاطره به رویش می‌گشودم
به وسعت هزارتوی دروازه‌هایش می‌کشاندم.

عارفانه‌های نیاز دادمش

عاشقانه‌های سروش نثارم کرد.

با فراز و فرودها صدایش می‌زدم

با پژواک‌های طنینش قلبم می‌لرزاند.

با زیر و بم‌ها به کرانه‌هایش می‌دویدم

تا اوج‌ها و بیکرانه‌هایش می‌خواندم.

نم‌نم لطیف آه‌های کلبه‌ام را بارانش کردم

رازهای نهفت سرزمینم را آوای خروشانش کرد.

در پیچ‌پیچ پنجره و پیچک و سرو

«دل‌تنگی‌های آدمی را باد ترانه‌ای می‌خواند»

پرسه در ارغوانی‌های پائیز داشتم

بر سبز و سرخ و زرد و سپید چهار فصلش می‌دواندم.

بی‌دلی‌هایم را ترانه می‌خواندم

از نغمه‌های معراج عشق‌های تیرباران شده می‌آمد.

از داغ‌های فراق و حصارهای گسست می‌آمدم

به تصنیف‌های آزادی و مزموورهای پیوند می‌بردم.

به چشمه‌های شهود بردمش

اقیانوس مستانه‌هایش را موج می‌انداخت.



پرتو سیماهای زندگی ام بر سقف می لغزید
کهکشان چهره‌ها بر طاق مینای جهانم نشانند...

آن همه گل‌ها افشاندمش
این همه معنا به دنیایم نشانند...

۱۱ بهمن ۹۵



این همه بهار میان آلاچیق‌های تو

برای بهاران رفته‌ی سرخ و بهاران آمدنی سبز و سپید

حالا

همه‌ی سال‌ها رفته‌اند

- حتا سکوت -

تنها تو می‌آیی

با صدای پایت...

جایی برایت ندارم

مگر میان آلاچیق‌های روحی از توفان برگشته و ویران نشده...

تو را چنان در جاده‌ی یادهایم آورده‌ام

که موسیقی به یاد می‌آورد

عشق‌هایی را که باید در خاطر نت‌هایش بیابد...

همه‌ی واژه‌ها را

با صدای پای تو ترجمه می‌کنم.

من دیده‌ام

- چقدر زیاد -

وقتی فصل‌ها به تو پناه می‌آورند

و در دامت

چشمانشان را می‌بندند...

بیهوده در کهولت قداست‌های خاک گرفته

پی خدا نگشته‌ام

عاطفه‌های جهان را پاره کرده‌ام

تا از اشک‌های خدا و انسان

خیس بمانم...

جهان ما جنگ نمی‌خواهد

جهان ما سیاست نمی‌خواهد

جهان ما رأی نمی‌خواهد

جهان ما سربازان دانش مفقود شده‌اش را می‌خواهد

دنیای ما انسان له شده‌اش را می‌جوید

تا عاطفه‌اش را برگرداند

تا «انسان شود و عالمی دیگر بسازد»^(۱)

و «حافظ» به آرزویش برسد...

من عصمت آرزو و فلسفه‌ی جهان را یافته‌ام

در بچه‌های زمین...
در آرزوهای به دنیا آمده...
در دلتنگی‌های به بلوغ رسیده...
در عشق‌های ویران‌نشده...
در امیدهای از آتش گذشته و سیاوش‌های از مرگ برگشته...

حالا

همه‌ی بهارها آمده‌اند
- حتی سکوت -
تا در صدایشان
جهان جایی برایت داشته باشد
میان عمارت‌های روحی از توفان برگشته و ویران نشده...

۷ فروردین ۹۶

(۱) آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی - حافظ

مگر شعور شعر، زبانی دهد و چشمانی

- مراسم اعدام واژه‌ها در چهار راه باران!
- الفباهای رنگ‌پریده
در دامن باد می‌گیرند.
ریشه‌های تیرگی
از اعماق می‌آیند
از اعدام واژه‌ها عکس می‌گیرند.

بادها

راه گم کرده‌اند
الفباها در دهان هوا می‌چرخند...
وقت خرمن کردن رؤیاست
وقت استعاره آب دادن
- مگر شعر
شعوری به جهان دهد
زبانی به زمین و
چشمانی به زمان...-

زندگی

زیرنویسی ست با نقطه‌چین سکوت‌هایش

تا لحظات بی شعر را

با آن پر کنیم...

سکوت‌ها

فرصت تنفس شعرهاست

و خاطرات

کوه‌هایی در کوله‌پشتی شعر...

همیشه نام‌هایی

شعرها را تعقیب می‌کنند

همیشه چهره‌هایی

دنبال آینه‌یی در شعرند

تا بوسه‌های تبعید شده را بیابند...

سال‌هاست در چهارراه باران

از «دار» واژه‌ها عکس می‌گیریم!

سال‌هاست در کوه یادداشت لحظه‌ها

زیر آبشار واژه‌هاییم...!

.....

مگر شعور شعر

زبانی به زمین دهد و چشمانی به زمان...!

۲۷ فروردین ۹۶

این عکس‌ها تفسیر عالمی‌ست...

برای آیه و احمد سوری و بابایشان که عاطفه‌های مقتول جهان‌اند...

تفسیر جهان را دیگر

حاجت به اندیشه‌ی بلند نیست.

شمشیر استعاره‌هایت را غلاف کن!

فرسای قلم را کناری بگذار!

این عکس‌ها

تفسیر عالمی‌ست

که پله‌اش

معراج شقاوت

و پنجره‌اش

قاب تماشای جنایت...

- این است عاطفه‌های مقتول جهان من

این است «آیه»‌های زمینی

خفته در آغوش یک پدر... -

آنان که از پس فردا

نگاهشان

افتاده بر دریچه‌ی تاریک این جهان

در پشت شیشه‌های مات و مستیِ کوردلی سیاست

دیده‌اند

موریانه‌های شقاوتی ساکت

فاصله‌ی جانیان و جنایت را جویده‌اند.

در تیره‌ناکی غمناک این جهان

نگاه را مجال دیدن نیست

و نور را مجال طلوع .

هراسم از نعره‌های جنگل دیکتاتورها نیست؛

موریانه‌های شقاوتی ساکت

در کار مرگِ باغ زمین‌اند...

۱۷ فروردین ۹۶

برای خاطر و خاک وطن

در خاطر و خاک وطن
روزها
معناهای متروک‌اند
شب‌ها
مهاجران محزون.

خشایی بردار!
خشایی از قلم
خشایی از کلمه
خشایی از دانش...

باروتی از «نه»
باروتی از «چرا»
باروتی از «وب»
باروتی از رعد آزادی و تمنای خاک...

خشب‌ها از پنجره‌های وطن بردار
جویای تفنگ کلمات باش...
باروت «نه»
بر باروهای روز و پرده‌های شب بکوب
قلعه‌های جهل
منفجر کن...!
برای خاطر و خاک وطن...

۳۰ فروردین ۹۶

خوشا کلک و ضیافت‌های حافظ

درختی سایه افکن بر «زبان» و
شکوه «پارسی» را در جهان و

به هر برگی جهان را کرد معنا
- چه معناهای زیبا و فریبا -

معانی‌ها لطیف و ژرف و گلچین
به خوی و مهر و لطف عشق، آذین

بشارت‌های شورانگیز و دلکش
ز سروی از سخن - مغرور و سرکش -

به لطف طبع و موسیقی، غزل‌پوش
چه زینت‌های جان آذین و مدهوش

چه نقشی کرد بر دیبای فکرش
کنار آیه‌ها بنشست ذکرش

چه آتش‌ها ز جان واژه انگیخت
هنر را با زبان خلق، آمیخت

چه پیرنگی به رنگ واژه‌ها داد
چه ناقوسی به زنگ واژه‌ها داد

خرامی خوش لطافت‌های حافظ
خوشا بزم و ضیافت‌های حافظ

خوشا این کلک - این دنیای پرنوش -
خوشا حافظ - ز کلک عشق، مدهوش -

چنان هم‌رنگ با هستی، غزل کشت
عمارت‌های پرگل، خشت بر خشت

ز حسن یوسف و روی فرحناک
ز بوی لاله‌های پیرهن چاک

ز مرگ دیو و میلاد فرشته
نویدی - گو که بر جانش سرشته -

دل از شیخ ریا و محتسب کند
- چو با زندان آزادی ست پیوند -

به خوان زاهد و سالوس نشست
ز طوق حاکم و زرق و زرش رست

امیرِ مهر را سلطان جان کرد
صبا را پیکِ یارِ مهربان کرد

ز چنگِ نظم، بیرون جست شعرش
کجا گنجد به نظمی شعرِ سرکش؟

سپهداران، سلاطین و سکندر
کجا یابند اورنگِ قلندر؟

سفیرِ تختِ فیروزی نشان کو؟
امیرِ بی زمین و بی زمان کو؟

امیران، خسروان، شیخان، کجایند؟
کدامین در ضمیرِ خلق پابند؟

کدامین را ندای این جهان است؟
- ولی حافظ صدای جاودان است...

چو انسانی در این عالم نشاید
«جهان و عالمی دیگر ببايد»

درختی سایه افکن بر «زبان» و
شکوه آدمی را در زمان و...

بشارت داد تاریخم که: هی! های!
ز آزادی، هنر آموز و می پای...

۱۲ اردیبهشت ۹۶

شعری جواب زندگی

شعری بگو، یه شعر خوب! شعری که حرف ما باشه
تُو تشنگیِ واژه‌هاش یه عالمه دریا باشه

شعری جواب زندگی - این پیر زیبای زمان -
که عمریه دزدیدنش از خوان و مان مردمان

شعری که ایران منو بتونه تصویر بکنه
این وطن گرسنه رو با آزادی سیر بکنه

شعری بگو - نه سر به راه - تو قاب روزنامه‌ی عصر
- مجیز داو شیخ و شه اجیر سکه های قصر -

تشنگیِ یه شعر خوب زبون حال ما شده

گرسنگیِ واژه‌هاش نشون حال ما شده

شعری که آه مردمو دلتنگ، معنا بکنه

دل ترانه‌هاشونو واله و شیدا بکنه

هم حس و درد مشترک تُو حرف واژه‌هاش باشه

هم گفتار سفید عشق قاصد نامه‌هاش باشه

شعری، یه شعر بی نقاب - شعری، یه شعر بی دروغ

دادی، یه داد آشنا از جنس فریاد فروغ

شعری که مردما تُو اون همدیگه رو صدا کنن

خاطره‌هاشونو یه جا تو چشم هم نیگا کنن

آدرس آزادیمونو الفباهاش بلد باشن

شادی و اشک مردما براش ستاره بپاشن

شعری که دونه دنی الفباهش ستاره شه
پردهی سنگین شبا با برق رعدش پاره شه

بگرد پی یه شعر خوب که واژه‌هاش تشنه باشن
حتا اگه رو چله‌ی سرنیزه و دشنه باشن

بگرد پی یه شعر داغ که عطشش صدات کنه
تو چشمه‌های واژه‌هاش مٹ یه ماه نیگات کنه

خستگی‌ها با شعر خوب از تن زندگی به دور
شبو نیگا کن، شیشه‌هاش می‌شکنه با یک قطره نور...

پری گم شده

یه سؤال قدیمی رو لب ماست:
«پری گم شده»ی قصه کجاست؟

قصه‌ی همیشه ناتمومی که
پُر از سؤال بی پاسخ ماست

قصه‌ی گم شده تو قرنی شلوغ
قرن وعده‌های پشت هم دروغ

قصه‌ی فناری و دیو قفس
شب خونبغضی آزادی و بس...

«پری گم شده»، قصه‌ی شبه
زخمی همیشه غایب منه

دفتر همیشه باز مشق خون
همیشه اسیر تاریخ جنون

پاره‌ی تن مدام لحظه‌ها
غزل مکرر ترانه‌ها

آرزوی دیدنش، حرمت عشق
وحشت نبودنش، شکست عشق.

یه سؤال قدیمی رو لب ماست:

- کلید پاسخ این قصه کجاست؟ -

«اول قصه همیشه حرف صبح
وسط قصه، صدای پای شب
تا می خواد قصه‌ی ما سر برسه
دیو به جای دیو میاد، شب جای شب...!»

پریای رفته توی شعر و ساز!

قصه‌ی ناتموم همیشه باز!

حرف ما، حدیث و قصه شماست

پریا! بگین که شهرتون کجاست...!

تورا تخریب خاک آزادی چه سود؟

برای مزارهای مثله شده‌ی شقایق‌های آزادی

در سراسر ایران

به‌دست آنان که «کسب و کارشان مرگ» است

تورا تطاول بهار چه سود؟

کاین سرو را

فصل بی‌برگی نیست.

تورا تخریب سنگ و خاک چه سود؟

که شیدای آزادی

دیرگاهی ست تا از زمین بر شده‌ست.

زان پیش تا لوح خاطر خاک

با آهن بر کنی

عاشقان

از خاک و از سنگ بر شدند.

تورا تخریب سنگ و خاک چه سود؟

کاین نام‌ها

در تار شعر و چکامه و مزمور

در پود سیم و نوا و نغمه و چگور* رفته‌اند.

زان پیش تا نیزه بر کمان نهی

این پرنده

از فلک بر شده‌ست.

دیرست تا از دام خاک و صید سنگ

رهیده

و شوخ بال و رقص پروازش

از ابرها بر شده‌ست

باران را شسته

و آشیانش

نهال نازک مویرگ‌های خلق.

زان پیش تا خاک و سنگ پریا

با دشنه بر کنی

روزگار سلطه‌ات را

خاک‌ها شهیدند

سنگ‌ها شهیدند

درختان شهیدند

رودها شهیدند

نغمه‌ها شهیدند
واژه‌ها شهیدند
زندگی شهید و زندگان شهید
که میهنی
مزار آزادی‌ست...

این سان که یاد و عشق میهنی
شخم زنی
پریای شهیدان را
چسان از ضیافت و سور آزادی
باز آری؟

این سان که آهن پلشتی
بر شقیقه‌ی سنگ کوبی و
دشنه‌ی شقاوت
بر عاطفه‌ی خاک،

با «بوسه‌های باران
بر گونه‌های مهربان‌تر از برگ»**
چه می‌کنی؟

این سان که آهن و دشنه‌ی سلطه

با سنگ و خاک

صیقل زنی

«گور خود کنی به دست خود»

که میهنی

دیری ست از تو گذشته‌ست

زان پیش تا رجم حیات و اعدام زندگی را

از فلک بر شدی.

۱۲ خرداد ۹۶

یادداشت

*چگور یا چوگور سازی از خانواده‌ی سازهای زهی از رده‌ی تنبور است. ساختمان این ساز از یک کاسه‌ی طنینی گلابی‌شکل و دسته‌یی مانند دسته تنبور تشکیل می‌شود. نوعی از چگور، دو تار فلزی دارد و به همین سبب به آن «دوتار» نیز می‌گویند. (نقل از دایره‌المعارف موسیقی)

**«ای مهربان‌تر از برگ در بوسه‌های باران

بیداری ستاره در چشم جویباران

آئینه‌ی نگاهت پیوند صبح و ساحل

لبخند گاه‌گاهت صبح ستاره‌باران» (محمدرضا شفیعی کدکنی)

زبانی که مرا انسان کرد

(نشانه‌های «زبان» در شعر و استعاره)

«ابتدای مرحله‌ی انسانیت را باید در پیدایش کلمه و کلام دانست.

با همین وسیله بود که انسانیت انسان آشکار شد.»

(ویل دورانت، تاریخ تمدن: مشرق زمین، فصل پنجم)

ناگزیزم بشوم بوته‌ی دلتنگ زمین

بنشینم سر راه

و بپرسم از باد: «به کجا چنین شتابان؟»*

ناگزیرم بدوم تا ته دشت

بنشینم لب آب

و بگیرم معنا

از ستاره، دریا...

ناگزیرم که «زبان» قرض بگیرم از برگ

و بچینم «کلمه»

قطره قطره از سر شاخه‌ی ابر

دانه‌دانه از سرِ شاخه‌ی نور

و «زبان» باز کنم

تا بفهمم زندگی با «کلمه» معنا داد

زندگی با کلمه رنگ گرفت

و بگویم سخن هستی خویش

تا بینم

پشت معناها را ...

از سرِ شاخه‌ی پاییز پریدم در راه

راه می‌رفت و هنوز

داشت در سر

فکر و سودای زمستانی را

و دویدم با راه...

ناگزیرم که «زبان» قرض بگیرم از راه

ناگزیرم که «زبان» قرض بگیرم از سرو

از صنوبر

از کاج...

... و هنوز

زیر ابرِ ادراک

برف می‌بارد، برف ...

ناگزیرم که «زبان» قرض بگیرم از برف

ناگزیرم که «زبان» قرض بگیرم از برگ

و بچینم معنا

از سرِ شاخه‌ی نور

و بچینم «استعاره»
تا «زبان» باز کنم...

و نبودم اگرم رایحه‌ی عطر «زبان»
باغ بی برگی و بی آدمی‌ام
شرم میلاد و حضورم
مهر بر ناصیه‌ام
که نه من انسانم؟

۱۶ خرداد ۹۶

یادداشت

* محمدرضا شفیعی کدکنی، در کوچه - باغ‌های نیشابور:

گون از نسیم پرسید: به کجا چنین شتابان؟

هنوزم شقایق و یاس می گیرن از تو سراغم



عاشقانه‌یی در سیر و سلوک رفیقانه‌های سال‌های ابری

واسه سرگردونی من تو پناه و تکیه گاهی
من اگه روزم اگه شب تو برام خورشید و «ماه»ی
من اگه فریادم و آه تو نهایت جوابی
من اگه خاکم اگه برگ تو برام بارون و آبی
من اگه اسیر غربت نشدم غریبه با تو
قصه‌ی سرگردونی‌هام با تو از من می‌گه با تو

بین ما هرچی که بوده هستی و دنیای یک عشق
دست ما، ما رو به هم داد ما شدیم معنای یک عشق
در سکوت ساکت ما توی فریاد دقایق
آه ما هم ریشه بود و راه ما فرش شقایق
وقتی توفان‌های یادت می‌زنه به باغ یادم
نعره‌ی شقایق و یاس می‌گیره از تو سراغم
نمی‌دونم عشقتو کی به پری بادها داد
چی بگم به نعره‌ی دشت؟ چی بگم به نعره‌ی باد؟
هنوزم فریاد و آهم تو نهایت جوابی
هنوزم خاکم و برگم تو برام بارون و آبی...

۱۹ خرداد ۹۶

خواب پروانه

برای ندا حسنی و صدیقه مجاوری

خواب پروانه دریدن وقت مرگ لاله‌ی شمع

قلم ترانه گشتن وقت وصف واله‌ی شمع

مهربانه شعر گفتن از حریق لاله با برگ

با زبان شعله ناگه سخن ستاره با مرگ

به سکوت زنده گوری به ظلام‌های گل‌گون

ز شبانه‌یی پریدن که هنوز می‌چکد خون

به حصار سرد آن شب تو سرود شعله خواندی

شب بی‌نهایتی را به سپیده‌یی کشاندی

مگرت چه هاست در سر که لهیب...زد به جانت
به دلت که آتش افکند که گشت شعله یارت

همت عشق فروزان! همدم جان بلاکش!
می کند شعله سلامت ای غرور نام آتش

به کدام چشمه یی تو که زوال قطره اش نیست
به کدام آسمانی که رواق و خانه اش نیست

باز سروده: ۳۱ خرداد ۹۶

۱

اعتراف می‌کنم

گاهی مادر می‌شوم؛

گاهی در حس کیفناک جنبش جنین شعر

انسان گمشده‌ام

پیدایم می‌کند

تا - لا اقل -

تا آخر یک شعر

انسان بمانم!

می‌دانی

نوشتن شعر را

رسولان خرد هم تاب نیاوردند؟

چه سخت است دوست داشتنت را

از دهلیز شعرها رسیدن!

۲

از لای کتاب‌ها نیامده‌ام
عمری پشت عزای واژه‌ها

در ختم گل سرخم.

کتاب‌ها

سیاه‌پوش‌تر از آنند

که عمو نوروز واژه‌هاشان

سوغاتی خرد باشد! -

۳

چه دیر یافتمت

چه دور دیدمت

چه دیر و چه دور

باران و ابر و من و تو

با هم باریدیم

- با این همه تن‌ها -

۴

مژدگانی دوست داشتنت را

شعور عاطفه‌ی حوایم آورد.

بی واهمه دوست داشتنت

بی پروایم می کند.

دنبال آبرو نیستم

گرسنه تر از آنم

که وجاهتی

سیرم کند.

۵

کدام زمینی

صدای پای مادران را

از بندرعباس تا اوین

از خاش تا قزل حصار

از خراسان تا دیزل آباد

شنید؟

این همه زندان برای اندامها

این همه ساطور برای فکرها

این همه طناب برای گلوی خرد!

یکی ساطورچی طناب کشِ زندانبان را خبر کند

مشکل در اندامها نیست

کاسه‌ی سرها ترک برداشته

مغزها نفس می کشند...
یکی صندلی کشِ ولایت اعدام را خبر کند
حواسش به هوا باشد
تا مغزها نفس نکشند...!

۶

کجای زمین خالی ست؟

کدام کبریای معظم

بر خالی این مؤمن گواه است؟

- این همه واژه‌های برف گرفته

- این همه تمدن‌های گمشده

- این همه عاطفه‌های لغتنامه‌یی!

بگذار این عمارت فرو بریزد

شاید دلتنگ‌ها

به داد جهان برسند!

زندگی... دلتنگ می خواند...

روزگار تلخکامی ست
عصر دیهیم ولایی.
وجهی شأن و کرامت
رهن آب و قرص نانی.

روزگار تلخکامی ست
زندگی را دیوساری
در کمین شادنوشی
در مصاف توسن اندیشه ورزی
قحطی عشق

می کشد از گرده های آدمی

بیداد زنجیر و رسن!

روزگار سینه - سنگ شیخ و فخر مذهب آرای شقاوت
بر حریر مهربان پوی اهورا و پری زندگانی ست!
آنچنانی در محاق این شبان تلخ دندان گرد

تا گذاری جلوه‌های مه‌وش معشوق و مهر زندگی را
رخصتی در کوی اعدام
فرستی دیدار زندان
جلوه‌یی در قلعه‌های اعتیاد
معبری داد و ستد با کودکان و استخوان و گرمی بازار اندام
دشنه‌ها بر دیس‌های نطع
خوشکام...!

تیرک ابلیس
برنهاده تار بر نای فرشته
نعره‌ی تعزیر
برنهاده پود
بر گلوی «دوستت دارم»!
یاس‌ها را داس‌ها
مژده‌بخشان صغیر بامدادانند!
ریشه‌های بید و باغ زندگانی
از قنات خون و از گورابه‌های مرگ می‌نوشند!

تا هنوزت گرگر اندیشه و رؤیای عشقی هست
تا هنوزت جلوه‌های مه‌وش معشوق و مهر زندگانی هست

معبر جان را گذار مردمان و میهنی کن
که هنوزش بر گلویش قمری دلتنگ می خواند: «دوستت دارم»...
ذکر صبح و شام را
بالب اندیشه نجوا کن:
«باش دانا
روزگار سینه - سنگ شیخ و فخر مذهب آرای شقاوت هاست
عصر دیهیم ولایی ست!»

۱۴ تیر ۹۶

ناجیِ خجسته! ای آزادی!

ای هوای تازه! ای آزادی!

نفسِ خجسته! ای آزادی!

روز آفرینش کلام عشق

اسم تو نوشته شد به نام عشق

تو رو تو آینه‌های تو به تو

ابدیتی می‌بینم روبه‌رو

تو رو تو نم‌نم بارون می‌بینم

روی سنگفرش خیابون می‌بینم

روی سینه‌های سرخ عاشقی

حرفای ستاره با شقایقی

تو گلوی خونی قمری شعر
رو لب ترانه‌ی عمری شعر

اسمتو رو سنگ خورشید می‌کنم
تا ابد به دور دنیا می‌دوم

هستی‌ام روایت دیدن تو
زنده‌ام برای فهمیدن تو

جلوه کن صورت محبوب وجود
حرف تو آیه‌ی بودن و نبود

ناجی خجسته‌ی خاک اسیر
ای طلایه، ای طلوعِ ناگزیر

ای هوای تازه! ای آزادی!
نفسِ خجسته! ای آزادی!

تو در کدام بامداد زمینی؟

تا چند سالگی باید
با ضرب عقربه‌های خاطراتم
از خواب بپریم؟

دلگیر سال‌های شبیخون
دلگیر درختان تبراندیش
غمگین آدمیان مرگِ نوش
دلگیر سال‌های ابری بی باران
دلگیر قرن‌های سنگلاخِ فراق.

سر قرار عقربه‌ها
با یک تلنگر زمان
با سوت‌های باد
بیدار می‌شوم

با فکرهای کوه

برمی خیزم

با چشم‌های ابر

می بینمت

با رخش‌های نور

به جست و جوی تو می آیم...

تو در کدام بامداد زمینی؟

تا چند سالگی باید

با ضرب عقربه‌های رؤهایت

از خواب بپریم؟

۲۱ مرداد ۹۶

می خواهمت از نای سنگ باز آوری نسرين و رنگ

شب از کدامین سو وزید؟
خورشید ما کی شد شهید؟
کی بامدادان زار شد؟
با «دار»ها بیدار شد؟
کی «دار»ها آیین شده؟
کی ملتی نفرین شده؟

تا چشم خود وا می کنم
خود را تماشا می کنم
هستیم بر کفر سجود
«بود»یم بر «دار» نبود
از چیست واویلائی من؟
این شیون و ای وای من؟
ای داد از ای وای من!
از هوهوی بی های من
من کیستم، من کیستم؟
این مویه ها از چیستم؟
تا کی طواف «دار»ها؟
تا کی زی ام با غاشیه
تا کی زی ام با غاشیه
از هاویه تا هاویه...؟

- این چاوش «نی» چیست این؟
شیدای کوی کیست این؟
- نی از سر «دار» آمده
از کوی و بازار آمده
از نای های مرغ حق
از مرگ ها برده سبق
از نعره های خاوران
از بغض های این جهان
از واله های بی دیار
از هددهان بی مزار

- این «دار»ها از چیست این؟ نی بودن است و نیست این
این دور شدادست این بیداد را آری ست این
این آدمی را چیست این؟ اینجا چه انسانست این؟
این یک تن است بر «دار»ها؟
- نی! وطن است بر «دار»ها!

با برگ و باغ این وطن می خوان داغ این وطن:
شب از کدامین سو رمد؟ خورشید ما کی می دمد؟
- آن زهره تا سورم دهد هستی و مزورم دهد -
صبحی که «نی» از نای سنگ باز آورد نسرين و رنگ
صبح اناالحق گوی عشق با هدهدان کوی عشق
صبحی که آزادی چنین رقص آورد شوق زمین...

گل باغ آشنایی*

عاشقانه‌یی در کوچه - سروهای خاطره
با یاد نام‌ها و چهره‌های همیشه روبه‌رو

ز که می‌رسد نوایی ز گذار سال‌هایی
که هنوز «هست این‌ها گل باغ آشنایی»؟

به که فکر می‌کند باد؟ ز چه حرف می‌زند دشت؟
به طواف کیست توفان؟ تو مگر کجا کجایی؟

نه به سحر شعر گنجی نه به قصه‌ها و پیرنگ
نه غنوده‌یی به خاک و نه تو را جهان سرایی

به چه یادها شیخون زده‌یی گلوی مهتاب
چه شبانه‌ها شکستی به چکامه‌ی نوایی

به گریز باد گفتم: «سفرت به خیر»، گفتا:
من و این سرای دلتنگ، من و عالمی جدایی

ز فراق آدمی، آه... دل عالمی بسوزی
گل و سنگ و برگ را بین به فغان و های هایی

ز گلو و نای دریا چه به گوش ابر گفتی؟
که سرشک آسمان و سخن و حدیث مایی...

۷ شهریور ۹۶

(*) عنوان «گل باغ آشنایی» زینت شعرهای بسیاری از شاعران است. اما در شعر و زبان فارسی، این عنوان را با شعر و تصنیف زیبای فخرالدین عراقی از شاعران نامی قرن هفتم می‌شناسیم:
ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی
چه کنم که هست این‌ها گل باغ آشنایی

قرار با عشق

قرار ما با عشق بود
بیا یکدیگر را بیاییم!
به چهار راه تفسیر جهان بیا
آن جا که سطرهای مقدس هم
در تلاقی من و تو
عاشق می شوند...

بیا یکدیگر را بیاییم!
شمشیرهای رنجمان
باغهای یاسمین و سرومان را دریدند
ابلیس های جهلمان
فرشته های آفرینشمان را صلیب کشیدند...

بیا یکدیگر را بیاییم!
به چهار راه تفسیر انسان بیا
آن جا که سطرهای رنجمان
در تلاقی من و تو
عاشق می شوند...

چشمانی از اسپارتا کوس به من بده
مردمکی از بردگان دلتنگ
شقایقی از تبسم آزادی
بلوری از رؤیای آدمی
شمعی از عین القضاة
لاله‌یی از شعر عاشقانه‌ی جهان
سکوتی از رنج‌های زنان
نسیمی از عطر نان
شوقی از چشم‌های کودکان
سبویی از عطش عشق
زانوانی ناخمیده از زاپاتا
برگی رقصان در باد
نغمه‌یی از سیاره‌های بتهوون
شادی بین الملل چشمان الچه
قلمی برای آینه‌های انسان
چراهایی مقابل همه‌ی ممنوع‌ها...

رنج کلمات

استخوان کلماتم می ترکند
وقتی سلسله‌ی رنج‌هایت
امپراطوران شعرهایم می شوند
تا از پنجره‌ی قلعه‌هایم
بیرونم کشند...

۲۴ آذر ۹۶

دنبال حوا

میمنت
باغ ارم است
با درختانی لرزان از توفان نفسهای زنان!
- وارثان فقاقت نمود
قرنهاست
دنبال حوا می‌گردند...

۲۵ آذر ۹۶

سراچه‌ی بیداد

برای کولبران همیشه در سایه‌ی مرگ

رفیق راه من ای سوز برف و سیلی باد
وطن نبود مرا جز سراچه‌ی بیداد
شکنج بودن و ماندن چه ناگزیرم کرد
نیاز گندم نانم چه‌ها به کامم داد
به پشت من نگر که چسان نعره می‌زند دلتنگ
به دشت و کوه و کمر، آه زندگی... فریاد

۴ دی ۹۶

اندوهان دیرین

بترس از روزگارانی که اندوهان دیرین

برون از پيله‌ها آیند

گره یابند بر «دار» دقایق!

بترس از مویه‌های مادران

بر گرگر زار شقایق!

بترس از بغض‌های ساکت سرشار

بترس از قدرت عشق و

بترس از ناگزیر طالع بیدار...!

چه شبیه‌اند عزاها
بر تن ترمه‌ی این گربه‌نشان مهر جهان.
چه غریب‌اند و غریبانه‌نشین
مهرورزان بر و بوم تو ای آزادی
وہ چه دلتنگ
نشینی سایه‌ی زار شقایق
صبح در کوی امیرخیز
ظهر در کوه‌ی جنگل
و شبانه‌های دلتنگ
بر عصای احمدآباد
و چه سال‌ها شتابان
از سپیده‌های خرداد
با ستاره‌های بهمن
تا به آتشکده‌ی دی...
و هنوزم قاصدک می‌خواند
بر تن ترمه‌ی این گربه‌نشان مهر جهان:
چه غریبی و غریبانه‌نشین...

دو کشته از دو دین و دیو دل سنگ



دو خفته در جهان محنت و رنج
دو بی کس در جهان پر زر و گنج

دو آهو، بی خرامان و دل تنگ
دو کشته از دو دین و دیو دل سنگ

دو فریاد و دو آه از جان حوا
دو آدم، دو فرشته، دو فریبا

به خواب ناز، کی در خواب ماند
دو چشمی که نگه بر ناز سایید؟

ز عشقم می شنیدم شیون و زار
ز نعره‌های ابر و اشک دادار

چه دلتنگانه واژه‌ها بگریند
به مرگ ماهوش معصوم دلبنند...

حیرتا که تویی

عجیبیت تر از واژه‌ها
تویی
بی آنکه بنویسمت
ترجمان رؤیای منی...

همیشه باش
تا از رؤیاهای روبه‌رویم
مشق بنویسم.
مگر قلمم بگوید
تو چقدر رنج واژه بودن را
تاب آوردی...

گاهی
شعرهایم صدایم می کنند
تا از دریچه‌ی شعر
از این جهان بروم
مگر در اجاق وجودم
گرگر شعله‌ی انسانیتیم را باد زخم...
... و دوباره بازمی گردم
به این خراب‌آباد گرد معلق
تا روز و شب را
«غم نان و آب» باشم و
تکاپوی «بودن»...

پلک عشق

روزی زمین
پوست می اندازد
آسمان
پرده از پلک می درد
انسان
میلاد انسان است
و چشم‌ها
برای عشق
پلک می زنند...

۲۵ اسفند ۹۶

بگذار

بگذار عشق در سایه‌ام قدم زند
بگذار زمین در سایه‌ام بغلتد
بگذار رنگین کمان
بر بال‌هایم
فصل‌ها را بگسترد...
وقتی شعرهایم نعره می‌زنند:
«ارابه‌ها از کمر گل‌ها می‌گذرند»،
بگذار از قرن‌های جهان بگذرم!
برای کوله‌پشتی‌ام
آبی از گریه بیاور
و نانی از کودکان میان دو سنگ آسیاب...!

۲۶ اسفند ۹۶

گرسنه

رؤیاهای آدمی را کرانه‌یی نیست
جلو خان منظرش
چشم‌انداز پیوستن به خورشید
و پسینگاه خاطرش
عشق‌های گرسنه...

۲۶ اسفند ۹۶

این شعرها حاصل تماشا هستند. تداعی کنندگان نشان عکس هاینده. برق
عکسی موجب جنبش تصویری شد و آنگاه تندر شعری...
عکسها خلاصه‌ی طبیعت و قاب دنیایی به نام آدمی‌اند. عکسها
گاهی ترانه‌های مصور شده‌اند و گاه، خلاصه‌ترین شعر...
در عصر دیجیتال، گشت و تماشا در لنز دوربین‌ها، به اندازه‌ی
تیک‌تاک نبض حواس پنجگانه‌ی آدمی‌ست. این شعرها هم شکار
همین تیک‌تاک‌ها با نیزه‌ی عاطفه‌ی آدمیزادی‌اند...

□ با دیدن نگاه پر تمنای کودکان خیابانی

- خانه دوست کجاست؟
- روی یک برگ
لابه لای واژه‌های ساده‌ی یک کودک
و کمی بالاتر
از سر پیچ تماشا که بیچی
روی لب‌های تمنا و نگاه‌های سمج...

□ با دیدن کودکان کار در معبرها و گذرها و نگاه‌های حسرت‌بارشان

من از این چشم‌ها می‌ترسم
من از شعرهای این نگاه‌ها می‌ترسم
فلزهای وجودم را
مغناطیس این نگاه‌ها ربوده‌اند
من انسان کدام جهانم؟

□ برای شخصیت معنوی زنان

مونس تو حریم شرم
غرور تو پیشه‌ی عشق
شکوهی از گیسوی برگ
جنگلی از ریشه‌ی عشق

باور بدکیش فریب
همیشه دیوار تو بود
شکست شب‌باوری از
گرگر ایثار تو بود...

□ با دیدن کودکان ترک تحصیل کرده

کسی بی‌کتاب و نیمکت و قلمت کرد
کسی هياهوى کوچه‌ات را دزدید
کسی حسرت سینما را بر دلت نشانند
کسی شادی معصوم چشمانت را تاراند
کسی افق کودکی‌ات را پاک کرد.
آن که از یک عالمه زندگی
تنها آدرس چهار راه «اعدام» را به چشمانت داد!

۱۸ بهمن ۹۶



سنگ‌ها

از زلال نگاهت

خاطره برمی‌چینند...

باز آ

سنگ صبورم

چشم به راه آبخار نگاهت...

۲۴ بهمن ۹۶

□ با دیدن خروش و کوبش موج‌های سنگین بر دیواره‌ی صخره‌ها

زندگی

فواره‌ی ناگهانی موسیقی‌ست.

زندگی

شکوفه‌های سفید دریاست

که بر صخره‌ها بوسه می‌کشند...

۲۸ بهمن ۹۶



کجایی؟

چه خالی است جای تو
میان بازوان این درختان اساطیری
که دست شاخه‌ها
در آب‌ها با ریشه‌هایند
در سماع و سور...

کجایی تو؟

به وقت زردرو حلاج خورشیدم
تو را بر تختگاه چوبی ساحل
قرارم بود...
۲ اسفند ۹۶



قاصدك !

باد از خضاب کدام شبگرد عاشق می آید
که چنگ بر گیسو می کشی؟

هان!

«از کجا

از چه خبر آوردی؟»

۲ اسفند ۹۶

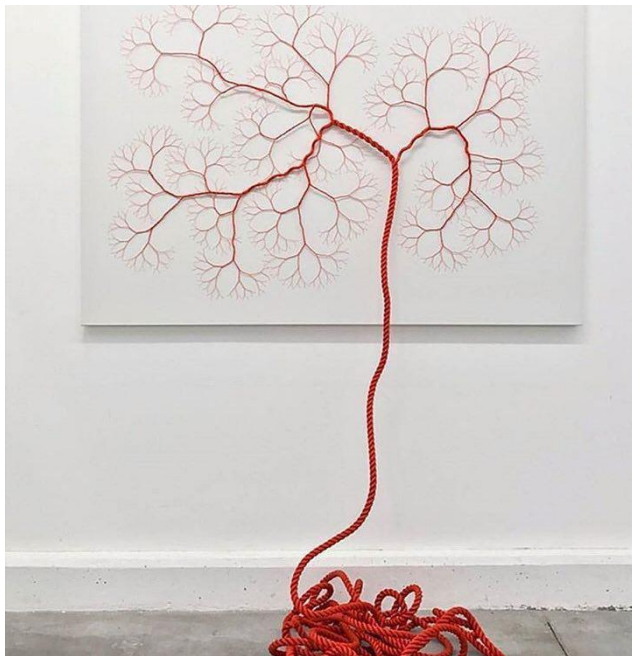
ابرها پل زده‌اند
سبز زمین و ارغوان آسمان
تو را می‌جویند.

سروها در نیایش یاد تواند...
اسب‌های خاطراتم می‌رسند...

۶ اسفند ۹۶

به انتظار توست
گل‌های فرش راه
تمنای شوق نگاه
و بارانی
که «در لطافت طبعش خلاف نیست»...

۶ اسفند ۹۶



گوهری هست نهان در تو که با شوق وصال

خواهی اش برگ فشانی به سپهر و مینا

رشته‌یی کاو برود تا به وصال معشوق

وه! چه آفاق کند بزم شکوفه، زیبا

۱۴ اسفند ۹۶